

این مهربان نیست...



چهارم رسیدیم ، از پشت در صدای حرف زدن بلند بلند دختر خانها می آمد .
یکی بالحنی تعکم آمیز میگفت :
سواه ، مامان باز دیگه کتاب منو کجاورداشتی گذاشتی ؟
دیگری میپرسید : بیژانه مرا اتو کردی ؟ ...
سومی میگفت : مامان از گرسنگی مردم ، شام منو بیا ...
شنیدن این بازخواستها و دستورالعملها مرا

... مامان باز دیگه کتاب منو کجاورداشتی گذاشتی ... ؟
... مامان ، مامان بیژانه منو اتو کسردی ... ؟
... مامان ، از گرسنگی مردم شام منو بیا ... !!
برای دیدار دوستی بخانه اش که در طبقه چهارم یک آپارتمان در قسمت شرقی شهر تهران است ، رفتم . پس از فشار دادن دکمه ایفای صدائی پرسیدگی هستی و بلافاصله در باز شد .
پله ها را گرفتم و باشتاب بالا رفتم تا طبقه

خانواده وارد شد و از تأخیر حضور مادر که مشغول تهیه غذا بود معذرت خواست و گفت مامان تا چند دقیقه دیگر میاید .

دخترها سر مرا با دیدن آلبوم عکس گرم کردند و پس از حدود سه ربع ساعت مادر خانواده وارد شد مرا بوسید و از اینکه بملت اشتغال به طبخ غذا مرا منتظر گذاشته بود معذرت خواست آنگاه رو به دختران کرد و گفت شماها حتی یک فنجان چای هم برای این میهمان عزیز نیاوردید ، چای که حاضر بود و آماده کردن لازم نداشت .

دختر خانمی که از همه بزرگتر بود گفت مامان خوب میخواستی خودت یک چای بریزی یاواری ، اتفاقاً منم دلم یک چای میخواست .

با سخنانی که از پشت در شنیده بودم و این پاسخ دندان شکن دختر خانم بی اختیار دندانهایم را روی هم فشار دادم و با تمام بیلی که برای نوشیدن یک فنجان چای گرم برای رفع خستگی و تشنگی داشتم اظهار بی میلی بنوشیدن چای و از خروج خانم برای آوردن چای جلوگیری کردم و پس از ساعتی با اظهار خوشوقتی از دیدن آنها عزم مراجعت کردم .

خانم خانه اصرار بسیار نمود که شام را با آنها صرف کنم و میگفت اگر میدانستم شام نخواهید ماند کارم را ناتمام میگذاشتم ، اما چون تصمیم داشتم که شما را برای شام نگهدارم با عجله کارم را در آشپزخانه تمام و میز غذا را آماده کردم . ولی هرچه اصرار کرد معذرت خواستم و راه بازگشت بخانه را پیش گرفتم .

از آنشب تا بحال مدتی گذشته ولی من تمام وقت باین فکر میکنم که چطور در یک خانواده - دختران ۱۶ ، ۱۸ و ۲۰ ساله و پسر ۲۲ ساله تمام کارهای خود را بعهده مادر واگذار کرده و دست به سیاه و سفید نمیزند و حتی حاضر نیستند تازهواردی را که بانتظار دیدار مادر آنها نشسته با یک فنجان چای

بتفکر واداشت و چون از این طرز تکلم و پرسش خوشم نیامد تصمیم گرفتم بازگردم ووقت صاحبخانه را که در آن ساعت شب مورد خطاب فرزندانم قرار گرفته بود ، نگیرم و چون یکی از آنها از گرسنگی شکوه میکرد بذهنم رسید که شاید بخوانند شام بخورند و من مزاحم شوم .

در این فکر و مردد بودم که برگردم یا زنگ را فشار دهم که از داخل منزل صدائی بلند شد .
- پشت در کی بود ؟ بچه ها دروازه نکرديد ؟
- چرا در ساختمان را باز کردیم اما هنوز کسی بالا نیامده که در آپارتمان را باز کنیم .
- . میخواستید در را باز کنید ببینید کی بود ، شاید زنگ خراب باشد .

باشنیدن این سؤال و جواب فوراً دكمه زنگ را فشار دادم و دختر خانمی در برویم گشود . در این منزل که یک خانواده شش نفری یعنی پدر و مادر ، ۳ دختر و یک پسر زندگی میکنند همه چیز آراسته و بجای خود بود .

اثاثیه منزل درجه یک نبود ولی هرچه بود بسیار منظم ، تمیز و در نهایت سلیقه تهیه و چیده شده بود . از چراغی که از سقف آویزان بود برق میزد و میدرخشید تا کف اتاق که باقالی های دستیاب ایرانی بفروش شده بود . بوی مطبوعی که از طبخ غذا در فضا منتشر شده بود اشتها را تحریک و میل به غذا را افزون میکرد . همه چیز در این منزل معرف یک کدبانوی با سلیقه بود .

ورودم را دختر خانمها استقبال کردند و بالحنی که حاکی از خوشحالی بود گفتند : مامان مامان فلانی است و باتاق مهمانخانه راهنمائیم کردند . همه دورم را گرفتند و شروع کردند به صحبت کردن از فیلم سینما ، مهمانی خانم عمه جان و نظرخواهی در مورد بلندی و کوتاهی لباسها و مد سال که پسر

که بقول مادرشان حاضر هم بود پذیرائی کنند و از همه مهمتر اینکه با مادر خود عین یک زرخید رفتار کنند.

یکی میگوید کتاب منوکیاگذاشتی؟ ، دومی میپرسد پیژامه مرا اتو کردی؟ ، سومی دستور میدهد شام برایش بیاورد.

اینجا برای آنها خانه‌ای نبود که مشترک زندگی کنند بلکه هتلی بود که مسافران آن هر کدام برای استراحت و صرف غذا می‌آمدند و هریک هم فرمانی میدادند و اینها مسافرانی بودند که از هتل و خدمت مجانی استفاده میکردند. هتلی بود که فقط یک نفر کلیه مسئولیت آنرا اعم از خرید، نظافت، تهیه غذا اتو کشی و... و... برعهده داشت و این یکنفرمادری بود که در مرز چهل سالگی شکستگی و فرسودگی یک زن پنجاه و چند ساله را پیدا کرده بود.

این مشاهدات کوتاه مدت مرا به بررسی روشی که آنها و خانواده‌های بسیاری امثال آنها در پیش گرفته‌اند واداشت.

این خانواده شش نفری روی قدرت این مادر یا بهتر بگویم خانم خانه میچرخد. این خانم از روزیکه پیمان زناشویی بست و زندگی مشترک با شوهر را شروع کرد، برای اولین بار مادر شد تا امروز که مادر چهار فرزند است تمام اوقات خود را صرف آسایش خانواده نموده، هیچ کار بدی هم نکرده اما این خانم از یک طرف با تمام از خود گذشتگی و فداکاری مرتکب یک اشتباه بزرگ شده که کم کم آثار آن نمایان میشود. ایشان از نیروی جوانی خود بیش از حد متعارف مصرف کرده.

همانطور که اگر ماشینی بیش از اندازه کار کند از دوام آن کم میشود انسان هم در اثر کار زیاد و بهروروی بیش از اندازه از نیروی بدن زودتر فرسوده شده و از کار باز می‌ایستد. اگر امروز کار و زحمت زیاد ظاهر او را بصورت یک زن پنجاه و چند ساله درآورده معلوم نیست مصرف این نیروی زیاد از اندازه روی اعصاب، قلب، کلیه و سایر اعضای داخلی

او چه اثری گذارده است ولی فعلا او را بصورت یک زن نحیف، خسته، رنگ پریده با چشموهای گود افتاده درآورده است و همین کوفتگی و خستگی و پریدگی رنگ خود بیدارباشی است که تا زنگ خطر بصدا درنیامده بفکر سلامت خود باشد از طرف دیگر افرادی را که او تربیت کرده و باصطلاح بارآورده، برای اجتماع فردا آماده نکرده است چطور یک دختر خانمی که ۲۰ بهار زندگی را پشت سرگذاشته هنوز مادرش باید لباسش را اتو کند، رختخوابش را منظم کند و شام و ناهار آماده جلویش بگذارد.

این مادر با تمام علاقه‌ای که بفرزندانش دارد با تمام نیروی جوانی که برای آنها مصرف کرده راه زندگی بانهانیاموخته، نه تنها درس تعاون و همکاری بانها نداده بلکه آنها را اتکانی بارآورده و حس استقلال و خود ساختگی را در آنها کشته است. با فقدان این مادر یکباره چراغ خانواده خاموش و کانون آنها سرد خواهد شد.

چه عیبی دارد که از کودکی بچه‌ها را بتدریج در کارها شرکت دهیم، از آنها بخواهیم که میز کوچک کارشان را خودشان مرتب کنند. منظم کردن لباسها درگنجه را بعهده خودشان بگذاریم، از آنها بخواهیم که دستمال و جوراب خود را بشویند اتاق خود را گردگیری کنند، در خرید با ماکمک کنند و گهگاه خرید را بعهده آنها واگذار کنیم. ممکنست روزهای اول با جنس خوب نخرند یا در قیمت مغبون شوند اما در عوض خرید کردن بساد میگیرند. در تهیه غذا از آنها بخواهیم ما را یاری کنند و گهگاه از آنها بخواهیم فلان غذا را به تنهایی تهیه کنند. تهیه سالاد، چیدن میز غذا را بعهده آنها بگذاریم - اتوی سفرد و دستمال سفرد، روبالشی و ملحفه را بانها بسپاریم، وقتی از کارهای ساده و کوچک شروع کردند هم کم کم، کار کردن را یاد میگیرند هم بما کمک میکنند و هم احساس شخصیت میکنند. احساس میکنند که وجود آنها در خانه مؤثر است و آنها هم در همه چیز خانه سهمی دارند.

این محبت نیست که بعضی پدر و مادرها لیوان

آبرو هم بدست فرزندشان بدهند و آنها را در پر قو بگذارند ، آنها را از مشکلات زندگی دور نگهدارند نهفهمند پول از کجا و چطور آمد ، کی با چه زحمتی غذا تهیه کرد ، پوشاک آماده کرد و دختر و خانم و آقا پسر از آنها استفاده کردند .

نوجوانان و جوانان را باید از هر جهت برای زندگی آماده کرد ، برای هرکاری کارآموزی لازمست . کارآموزی را باید از خانه شروع کرد ، اولین کلاس آموزش ، خانواده است ، اولین معلم و مربی طفل ، مادر است . مادر باید برای فرزند راهنما باشد ، اول باید راه زندگی کردن را باو بیاموزد . اولین درس اقتصاد و اولین درس تعاون را مادر باید به طفل بدهد . حس استقلال طلبی و آزادگی را مادر باید در بچه تقویت کند ، کسیکه همیشه متکی به دیگری بوده چطور میتواند مستقل باشد . دختری که لباسش را دیگری اتو کرده اگر روزی آن دیگری نبود چه باید بکند ؟ دختری که غذای آماده جلوی گذاشته اند اگر کسی نبود که غذای او را آماده کند ، چه خواهد کرد ؟ پسری که بلد نیست یک مداد بخرد و خرید کردن یاد نگرفته ، پسری که راهی دانشگاه شده ، اگر فیوز برق ببرد باید در تاریکی بنشیند تا کسی بیاید و فیوز را به بندد چطور میتواند زندگی فردای

خود را اداره کند و روی پای خود بایستد ؟ اینها کسانی هستند که همیشه به یک اهرم تکیه کرده اند اگر اهرم را بردارند می افتند . پدران و مادران اگر واقعاً بفرزندان خود و آینده آنها علاقمند هستند باید سعی کنند که اهرم فرزندان نباشند بلکه محرک ، مشوق و راهنمای آنها باشند تا پس از پشت سر گذاشتن خردی و آغاز جوانی ، همکار ، همفکر و یار برای پدرومادر و افرادی متکی به خود و آزاده ، برای جامعه باشند .

و باید بدانند قرن تمدن طلائی به افراد سازنده نیاز دارد نه زبون و عاجز . این زبونی نیست که یک انسان گرسنه منتظر بنشیند تا غذا جلوی او بگذارند و اگر لباسش را نشستند ، با چرکین جامه خارج شود ؟ آیا چنین فردی شایستگی و اداره امور را دارد ؟

